

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228717

UNIVERSAL
LIBRARY

مشق بیضی

که هر بیت آن دو بحرین ذوق فیتین مع التجنيس است یکی بحر سیرج مطوی کسوف
یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دوم رمل مخذوف یا مقصور فاعلات
فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابائش سه سه چار چار قافیه دارد بعضی سه یا
مقفی و مسجست قطع نظر ازین صنایع و ابع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و
فوق النقطه و تحت النقطه و قلب می خوانند استیلاء و غیره از
تجاسس صحت و لطائف مبالغت نیز ایراد یافته که
تو بجز این مثال در عالم مثال طبع
کسی نتافته

چون نور تجلای طور سینا از حسن المطالع
یعنی مطیع صحیح المطالع جلوه گزید

شوقی بیخیا

که هر بیت آن ذوق بجزین ذوق افیتین مع التجنيس است یا کی بحر سیر مع مطوی مسوک
 یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دووم ریل محدود یا مقصود فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابیاتش سه سه چار چار قافیه دارد بعضی سرها
 مقفی و مسجع است و قطع نظر ازین صنایع و اباع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و
 نون النقاط و تحت النقاط و قلب می و حسن تعلیل و استنباع و غیره از

نما فصاحت و لطافت بلاغت نیز ایراد یافته که

تو بی زین مثال در عالم مثال طبع

کسی نیافته

چون نور تجلای طور سینا از حسن المطالع

یعنی مطبع صحیح المطالع جلوه گر شد

اجتهد دانش ابر شیخ صغری علی متخلص صغری خلف الرشید جناب غلظت آب جسد محفل شایان و شکوت
 بر منزل جاه و عزت امیر درویش خصال درویش تو انگر دل و انامی رومرضی و جلی ماسخ
 صمصام علی تعلقه دار ریاست گذاره آواهما الله بالغر والاماره که با تملیه قدر شناسی بحشیه
 بنده آسی محمد عبد العلی در اسی بقالب طبع در آورده گوئی از طبع این کتاب کتاب بلندی خود برین این
 زبرد بر آورده شعر بلند نخت کسی بلند نام شود بگوین نام وی این لوح سبز فام شود بلب تشنگا ز افرده که از فیض
 کوز و سبیل سبیل شاد و طوفش با معین موجی انگبین دلیل هفتیش و قافیتین ست بحر یف غالتین تین هر هر طرفیست
 طرافت هر طرفی طرفیست پزار طرافت هر چند علی درین راه جاد و طراز بهانوده اما عزیز درین دستگاهه یضیا
 نموده اگر چه او را بر سحر حلال ناز است لیکن ازین تا بان تفاوت سحر و عجاز چه بر میست که با آنهمه شرط
 اینهمه ناع و با آنهمه قیود اینهمه مانع بس مبع است ذریع ترانیکه با آنهمه لطائف و ظرافت هر مقام فصاحت
 و بلاغت با هم مضارحت ان هذا الاغرب الغرائب عجب العجائب توی که از عالم انوار شمس کاخ و باغ
 این ذره بمقدار و یا جگه گار زانته برای اعلان سال طبع پایان این کارش سواد گذارش یافته و هموزا

طبع شد تا بدیضا می نیز | طور از دور تجلا نمود | و همچون دستگه آن آسی | گفت طبعش میرضا نمود
 چونکه فهم حقائق این ممنونی و قافیه این نقش نوی موتوف بر تعریف تجانس بود و لکن اضبط آن درین دل لازم نمود

۱	اقسام تجانس	تعریفات	مثال که اکثری هم ازین ممنونی
۱	تجنیس نام مائل	در عدد و هیات و ترتیب متنق و در نوع مختلف بود	شور شور - روان روان
۲	تجنیس نام مستوف	در عدد و هیات و ترتیب متنق و در نوع مختلف بود	روی روی - مدار مدار
۳	تجنیس کتب متشابه	در جنس متجانسه کاتبه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	بالات بالات - کند کند
۴	تجنیس مرکب نام متنق	در لفظ مختلف الکاتبه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	دلبری دلبری - طلیسان طلیسان
۵	تجنیس مرکب مختلف	متفق الحروف و الترتیب مختلف الکاتبه و اللفظ	از انصاف - ازان صاف
۶	تجنیس مرفوع	در لفظ مرکب از کلمه و جزو غیر مستقل کلمه دیگر	تور آیتی - رایستی
۷	تجنیس صوتی	در لفظ متجانسه اللفظ که در یکی حرفی مکتوب غیر لفظ باشد	جامه مین - جام مین

۸	تجنیس حُرُوف	دو لفظ از حروف غیر منقوطة متحد الکتابه و مختلف الحركات	الحجر مخرم - در ایامه در وایمه
۹	تجنیس ناقص متوَجِّع	در اول یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	سرافسر - جود و وجود
۱۰	تجنیس ناقص متوسط	در وسط یکی از دو لفظ حرفی زائد بود	برق برق - دراز در آرز
۱۱	تجنیس ناقص مُطَرَّف	در آخر یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	بسهل بسله - موسی موسیه
۱۲	تجنیس ناقص مُذِیَل	در آخر یکی از دو لفظ دو یا سه حرف زائد باشد	یم یمین - نوای نوآمین
۱۳	تجنیس مُضارِع	حروف هر دو متجانس متقارب المخرج بود	یادی حادی - راه راج
۱۴	تجنیس قلبِ کُل	از قلب حروف لفظی علی الترتیب لفظی دیگر حاصل شود	فتح تحف - رام مار
۱۵	تجنیس قلبِ بعض	از قلب حروف غیر مرتب لفظی لفظی دیگر حاصل آید	مرحوم محروم - قمر شمس
۱۶	تجنیس جامع	انچه در آن قلب بعض و حرفی زائد بود	آزر - آرزو
۱۷	تجنیس مغلوب مَجْمَع	قلب لفظ اول مصرعی یا مبنی لفظ آخر آن واقع شود	مار زلف او ولم را کرد رام
۱۸	تجنیس مغلوب مستوی	از قلب حروف مصرعی یا مبنی علی الترتیب انصرع یا بیت بر	دیدۀ ما نامه هم آن آمد دید
۱۹	تجنیس مُزدَوِّج	دو متجانس در یک مصرع یا اسم متصل باشد	خجرتو خجرتو خجرتو خجرتو - احد احمد
۲۰	تجنیس خطی و تصحیف	دو لفظ متحد الخط و مختلف اللفظ مرکب تمام منقوطة یعنی	یم نم - پیدانشان پیدانشان
۲۱	تجنیس اشتقاق	دو لفظ از یک ماده حروف مشتق باشد	شکلب شکلبه
۲۲	تجنیس شبه اشتقاق	دو لفظ مشابه از ماده مختلف مشتق بود	کشد کشاید
۲۳	تجنیس اشاره	مجانست لفظی با اشاره حاصل شود نه از لفظ	ریش موسی با اسم خود تراشیده شد
۲۴	تجنیس مُتَدَخِّل	در هر یکی از دو متجانس دو تجنیس مختلف باشد	بوزر نوزر - تو با طوبا
۲۵	تجنیس مَصَّع	از کلمه مصرعی متحد اللفظ و الکتابه معنی دیگر حاصل شود	طالبع هرخرمی اینجا که هست
۲۶	تجنیس لاحق مثال	سوی حروف اول همه حروف متجانس باشد	روضه حوضه - فرگاه درگاه
۲۷	تجنیس لاحق اجوف	سوی حروف در میانی همه حروف متجانس بود	قصر - قسبر
۲۸	تجنیس لاحق ناقص	سوی حروف اخیر همه حروف متجانس باشد	آزار - آزاد

طاعتی از ما بتوز میبده است
 بر تو تا بر من مامور هست
 در بر یک نیکی ما ده دیه
 سیغش از کسیر توشه قلب من
 فکر تو بس طاعت هر روزه ام
 یاد تو چون خواهش شجون کند
 پیش تو راز کلمه آئین هست
 گشته دل از سدمه نیزنگ خورد
 از شب و روز اکثر و بسیار رفت
 نامه ام از فتافله تنها قناد
 می شود از محل ماره سپار
 گشته ما را بده از رحمت آب
 دولت علم ده و هم در کفن
 تشنه لب از مهرب جو یا عزیز
 ستر تو در محسنن در جان او

رحمتی از باب تو ز می بندد است
 دانه کش از خرمن مامور هست
 میکنی این ناسره را ده دهبی
 والله تدبیر توشه قلب من
 ذکر تو بس شربت هر روزه ام
 خاطر من کاهش شب خون کند
 صیقلی آخردلم آئین هست
 شیشه این میکده برنگ خورد
 محل بس یا و روس یار رفت
 دور از این محله تنها قناد
 توشه وزاد دل آگه سپار
 رشته ما را بده از رحمت تاب
 ما شود او دفع عنم در کفن
 بر در تو آمده جو یا عزیز
 فی دراز و هست نه روح آن او

طاعتی از ما بتوز میبده است
 بر تو تا بر من مامور هست
 در بر یک نیکی ما ده دیه
 سیغش از کسیر توشه قلب من
 فکر تو بس طاعت هر روزه ام
 یاد تو چون خواهش شجون کند
 پیش تو راز کلمه آئین هست
 گشته دل از سدمه نیزنگ خورد
 از شب و روز اکثر و بسیار رفت
 نامه ام از فتافله تنها قناد
 می شود از محل ماره سپار
 گشته ما را بده از رحمت آب
 دولت علم ده و هم در کفن
 تشنه لب از مهرب جو یا عزیز
 ستر تو در محسنن در جان او

طاعتی از ما بتوز میبده است
 بر تو تا بر من مامور هست
 در بر یک نیکی ما ده دیه
 سیغش از کسیر توشه قلب من
 فکر تو بس طاعت هر روزه ام
 یاد تو چون خواهش شجون کند
 پیش تو راز کلمه آئین هست
 گشته دل از سدمه نیزنگ خورد
 از شب و روز اکثر و بسیار رفت
 نامه ام از فتافله تنها قناد
 می شود از محل ماره سپار
 گشته ما را بده از رحمت آب
 دولت علم ده و هم در کفن
 تشنه لب از مهرب جو یا عزیز
 ستر تو در محسنن در جان او

طرحه تاج شاهی
شعله تیس خطه ۱۱

ای مشغول ازین خطه
شد کرد که در زن خود

بشاه عوار کرد ۱۱
طرحه دیوان شکر

طرحه دیوان شکر
شاهان و دارالسلطنه

طرحه دیوان شکر
جمع دیوانه کشت ۱۱

طرحه دیوان شکر
جمع دیوانه کشت ۱۱

بر درشته شغله آرا شده
طرفه آن شعبده آرا سپرد
گفت که جمع آمده سحر در هوا
منکه دم از داورد دیوان زخم
آیم از این زنگه از زنده ام
میکند از پورشش شان گشتم
صبر بر این کشته و کشتار شاه
خاک هم آب آذرا زان تو باد
شفته انداخته پس در هوا
داوسرا ز لطمه زد کسرسش
باز شد این رشته گر آن باز شد
پایفته زان رشته کش آن رشته تاب
جاده ره بدپی آن مرغ سزار
چون ره آن مرحله بایست و
پس زره آن مرد در اندام کرد

روشن از آن مشعله آرا شده
کودک وزن هر همه شه را سپرد
شکر دیوانه زره شر در هوا
یکتته بر شکر دیوان زخم
بنده و از لطف شه از زنده ام
میکند از شورشش شان گشتم
رحم بر این کشته و کشتار شاه
این صدف این گوهر از آن تو باد
شد ز کف آن فاخته بس در هوا
داشته در قبضه خود کسرسش
نسره چرخش مگر انبار شد
جاده خود ساختش آن رشته تاب
رشته پاشد پی آن مرغ زار
زان شده همسلسله با استوا
جای خود آن مرغ در آن دام کرد

طرحه دیوان شکر
این در صورتی که
گزارنده از این
طرحه دیوان شکر
جمع آن بی کسرت
طرحه دیوان شکر
طرحه دیوان شکر

۲۳
دیندی گوی با خد
طرحه دیوان شکر
بست گوسفند بود
دکانه آن سره گرس و شکلی
شریک حاصل شکر کاش
رسید و از آمدن آسمان

طرحه دیوان شکر
دکانه آن سره گرس و شکلی
شریک حاصل شکر کاش
رسید و از آمدن آسمان
طرحه دیوان شکر
دکانه آن سره گرس و شکلی
شریک حاصل شکر کاش
رسید و از آمدن آسمان

طبع هفت چرخ
 طبع از دایره
 حاصل منی بکری از آن
 باز کند در صوغ خان
 آن نثار برستم در آن
 بزرگ بود صدوم استیم
 بیفتن آن از در آن استیم
 طبع هفت چرخ

دشمن مردم شده هفت چرخ بسته دل از سادگی احمق بآن این اگر از دم کشد آن از دما و آنچه از آن رفته بر این هفت خان دوره آن رفته از این کوزفت لیک وی از دیده هم کی رود لیک از این محفل و این کوچرفت ساقی و هم را و قی لذات اوست گردش توری همه آثار لیست صاحب گواره سی روزه ماه عقل از این مرحله دیوانه شد چیت هم از کیت این چیتان جو جو پاک اینمه حنا گینه زاد در پر هر مرغ دو صد مرغزار زاری هر زار به از صد زار	مسکن اینم شده هفت چرخ این شب روز فی ابلق بدان حمله رستم گشته آن اثر دها آه از این هفته در این هفت خان هفته و صد هفته از اینگونه رفت جرم رود از چشم تو هم کی رود قطعی از این منزل این کوچرفت باقی و هم مستقل لذات اوست جنبش دوری همه راسار لیست هست بر این باره فیروزه ماه عقده امروزه وی و انشد کیستی و چیت مر این چیت آن زاده خاک اینمه حنا کی نژاد در پر هر مرغ دو صد مرغزار زیر دل آزار به از صد زار
--	---

هفت خان هفت چرخ
 زمین در در این شاد بجان
 بیرون در این شاد بجان
 است حال سبب هفت
 زنده از بی آید وی اودا
 طبع هفت چرخ
 حاصل منی بکری از آن
 نظر در کین عین ذات
 ۲۹
 در آن زمین صاحب فرود
 آن پستان از زمین و
 آن انشاده بیایند بیایند
 بود زودی که در شهر اول
 طبع هفت چرخ
 بعضی از این خاک
 کرده است و خاکیان را
 عین کینه حاصل از خاک
 خود را نیز بر این عجب است
 طبع هفت چرخ

با کف من نالان درین
 حاصل منی بکری از آن
 که در روز غنای عین من
 در اولش از دور
 بال اروغی بچینون
 تو دلش در آن خون
 شعله زنده از این هفت
 زار ملک از این زمین
 زار ملک از این زمین
 زار ملک از این زمین
 زار ملک از این زمین

تقریظ خوشتر از تازه افکار جوهر شناس گوهر علم و هنر نکته دان سخن پرورش
جناب شیخ صفیر علی صاحب رئیس گذاره متخلص بصغر سلمه الله الاکبر

بسم الله الرحمن الرحیم | هیچ نخستت ز بحر قدیم | الله الله دل و زبان

در تسایس خدا و نیایش مصطفی است یا جمیع البعین مکالمه خضر و موسی
لاجرم لب تشنه این گفتگو و سرشار این آرزو را ازین باجو اثر بیت خاموشی بجام

و صهبای فراموشی بجام خوشتر با ع

سختن دشوار و هم نسفتن دشوار

گفتن دشوار و هم نگفتن دشوار

خواهم شنفتن خواهم گفت عمریت که کنار چشمه سار تو نایق فرو و آمدن جای

من است که این همه سبیل و کوشا ز زبانه می خیزد و خاک میکده تحقیق جاے

و لمجای من است که این همه شراب طهور از زبانه می ریزد شعر

عمری بسو بدوش میخانه برده ام | تا گوی مستی از همه رندان برده ام

چشم بدو در وجودم نظریافته و سایه پرورده آفتاب جهان گرد است که خاکم کبر

در دو آتشم کمیای زنگ زرد دست بنام ایزد فیض تروستیها انبسیان

است که چون شره خام گوهر افشان است آگاه دلان نیک با جنب براند

و صاحب نظران خود می نگزند که آفتابان و ابرنیدیان عبارت از جناب
 خواجہ عزیزالدین است کہ در ملک بخش هو العزیز نقیشت نگین ست آنکہ
 چشم کور سوادان ہند از دادِ قلمش سرمہ صفا ہانی یافتہ و تہش مردہ پارس در سواد
 قرش آب زندگانی خاصہ دیرین خشک سال سخن دبی آبی این فن کہ دیباچہ
 است و سیر عالم آب خیال و خواب شناسوری اگر از دور می نماید موج سربے
 بیش نیست و موجی اگر بروی آب می آید بیج و تابی بیش نی نمازم کہ
 زورش بجنبش باد نفس بہ تحریک ہوا و ہوس بر خشکی روان ست و طبع روش با
 پیشینہ رہ نوروان این طریق و سائل گردان این بحر عمیق عنان بر عنان
 از جملہ تاج فکر غواصش شہسوی ذوق بحرین ذو قافیتین مع التحنن موسم بیدیا
 است کہ در رونق و بہا اگران بہا تراز گنج لالی لالاست شعر

۳۵

گرچہ خوبان ہمہ را دستگہ خوبی است	موسی آنست کہ اورا یدینا باشد
ہر چند از عمری چون کوشرد تسنیم بر زبانہامد کورا اما از دیدہ ہاستور بود	نگارندہ این تفتہ لطیف مختصر آنست کہ بقول ظہوری شعر
گرچہ خردیم بستی ست بزرگ	ذره آفتاب تا بانیم
توقیع نشر آن منشور اقبال و دستوری طبع آن دستور کمال از	

حضرت مدوح گرفته بقالب انطباع در آورده گوئی دو بحر زخار از یک	
چشمه سار بر آورده شعر	از دست و زبان که بر آید
که عمده و صفش بر آید	تسجان الله هر صفحه را این سفینه با
همه جوش فصاحت و بلاغت منبع مریخ البحرین یقیان و از روی تفاوتی که در میان هر دو اوزان است صدق نبیا بر شرح لایقین رباعی	
این نسخه بود صحیفه لاثانی	لطف یزدان لطیف رحمانی
هر بیتي را که در دو بحر شش غنی	زیاست که ثانی ششانی دانی
کلمات آبدار و رنگین از مضامین کج میهنها اللؤلؤ والمرجان اعلام است و آیات بلند و ستین و که اجوار المنشآت فی البحر کالاعلام هر چند دل و دست آن ندام که در قلم تو صیفش دست و پای تو اتم زد و اما از انجا که شناوری حباب بر روی آب هم فیض شبک روحی هو است و غوصی قطره بی دست و پامیان دریا هم نتیجه غور رسد دریا لاجرم کشتی چارنگر خیال در چارموج این رباعی شعر سال رانده خود طراز و رطه این خیال محال بر کنار افکنده ام و هو هذا	
هر مصرع این سفینه ذو بحرین است	گوئی که هلال عنت شیرین است
گفت از پی سال طبع آن خضرین	این طرفه سواد و جمع بحرین است

این خمس که گار پنجه این نگار رعنا یعنی منوشی بیضاست نیز نقشی دل آویز
از کلک بیخ گار غریزست و به دشتینی معانی و نگینی مبانی دست آویز

نیم نوبسارها - وز دوبر غزارها	برقص یکبارها - بدشت و کوهسارها
عرارها چنارها - ز صوفیان قطارها	بوجدت اشعارها - ز ناله همسارها
نام گلی " نام زحقی " + به از صدای تارها	نواهی ز زوزارها + " سیدارها "
مبند دل بهیچ شی - مدان شایست شمسوفنی	مگویی از قباد و کی - پیرس از عراق مری
ز چرخ و انقلابی - که آرد ریت گاه و	زمان می گوشت ^{حظ} - پای دهنی بنامی و
" دن " + بنوش می کجا و کی	بباغ در بهارها + " کبیر " ^{کلانتر}

بهار گشته گل فشان - جهان کهنه شد جوان	درختها یگان یگان - زده زده زمان ^{زمان}
بجنبش آمده چنان - که مهد خواب کو دکان	چه فرودین ^{باید} چه مهرگان - هوا چو دایه مهربان
+ کشاده غنچهها و بان	بزرگ شیر خوارها +

کشاده گل رسالیا - کس نکل حوالیا	کشیده مرغ نالیا - بدر سر آن مقالیا
هوا و هرامانیا - بشاخ شاخ لالیا	چکد ز لاله زالیا - بنحاک چون غمالیا
+ نه لالیا یا لیا	بدست رعشه دارها +

چمن شده پهرشان - جدا و لش چو گلستان	شکوفه مید هزیشان - کمال حسن مویشان
سیم را چو سرخوشان - برده هوکشان کشان	چو گل چه لاله هر دوشان - سبکس این قدح کشان

<p>کنند یو که میکشان ملامت خمار با +</p>	<p>طیور ویل و قالما - بقیل و قال حالما بجان فزما قالما - پر دُر با جمالما</p>
<p>نشته برنالمما هزار در هزار با +</p>	<p>و خوش بر تلال مین - بشت تا جبال مین پکنک مین غزال مین - گوزن مین سخان مین</p>
<p>گسته چونان مین عثمان شهسوار با +</p>	<p>چو بر فروخت چه گل - چراغ زده گشته گل بگوش دی سبل - دو قفل است چافل</p>
<p>بگوش چشمه مل کنا چشمه سار با +</p>	<p>سحر گمان بیا حق - ز طائران فرق فرق شقیق لعلگون و شق - چنانکه در افق شفق</p>
<p>بهر ورق طین طبق گهر کند زنتار با +</p>	<p>بسیج لاله زار کن - نقرج چنبار کن بقدر خود دوچار کن - چو بیعت با رکن</p>
<p>بگیر و پس بدار کن خوش ست گیر وار با +</p>	<p>بیا گل از چین بر - چو من چین چین بر بنفشه یا سمن بر - سمن دامن سمن بر</p>

<p>شقیق از زمین بر - عقیق از زمین بر حریف باد خوارها + <small>مستطیبه ۱۲</small></p>	<p>شقیق از زمین بر - عقیق از زمین بر حریف باد خوارها + <small>نادره ۱۲</small></p>
<p>همیشه هست چشم من - بنو بهار سلم و فن عیار حق یقلب ظن - بهار جان نه برگ تن بلا میکسارها +</p>	<p>مراد من ازین چمن - نه سر هست یا من چه علم شمع انجمن - سهیل مطلع من حریف دین نه لایق +</p>
<p>کشته زلف خم به خم کمن خیال کفایت کم - بنوش می فزون نه کم نه یک دو بار بارها +</p>	<p>درین چمن قدم قدم - کشیده سرو من علم چه شاگه چه صجدم - همی چکد زار بر خم نه گه بگاه مبدم +</p>
<p>غلام تو چه که چه مه - برخش ناز زمین پنه کمان عشوه ساززه - به تیغ غمزه آب ده دهند شهریارها + <small>چین زلف ازینا ۱۲</small></p>	<p>تراست بخت روزه - به بخت آفرین زره زهر دوزلف پگره - بدوش بر فلک زره که دل بجای شمرده +</p>
<p>سغد یار و سمن حریف صد تهمتینی - چه جای رطل ده منی خار ز دوزخ استارها + <small>پایه کلان ۱۲</small></p>	<p>دو زلف اگر بهم زنی - با من ایسر انگنی بعشوه شیر افورنی - بغمزه رشک یثرنی ای زلفی + <small>بچشم مست ثبلنی</small></p>
<p>چه سوخیز و حستها بهر لبند و پستها - زلف کرده شستها زمام خست یارها +</p>	<p>توئی کتاد و بستها - دستی شکستها حریف می پرستها چه میروی چه مستها که می بری ز دستها +</p>

<p>حدیقه ازل آبد - گل ارغوان بسد بسد سسی قدان لاله خد - سمنبران سر وقد بهشت کشت لاله - شکوفه بشمار و عد هر آنچه بنگر چشمه - زد دست دل همی برد</p>	<p>چه باشد آن گازود که بند و این کارها + طریق و جاده راه کو - جهات سمت و ن سو هم او خواهش آرزو - بهار و باغ و رنگ بو یکسخت است و صفت از فزون تر از شمارها +</p>
<p>عزیز تر از اویب شد - عزیز هر آریب شد مقابل حبیب شد - رقیب غنایب شد حریف و لغویب شد - بنغمه از هزارها +</p>	<p>حبیب هر لبیب شد - ایس هر حبیب شد بهر کجا خطیب شد - ز سامان شکیب شد بنغمه از هزارها +</p>


تاریخ ریخته خامه بنام عالی دستگاه منشی شکر الله آدم نبل ماتیمناه

<p>زین ثمنوی ست فیض یابنده دو بحر خوش مصرع سال طبع آن گفت نسیل</p>	<p>یک چشمه زور روان شتابنده دو بحر پراز در آید از تابنده دو بحر ۱۳۱۰</p>
---	--

وجه مهر و دستخط بر خامه جمله حقوق کاپی ریث این ثمنوی محفوظ است

برای سند این معنی که این کتاب در مطبع
 اصح المطابع لکنونی شاخ مطبع نظامی کانیپور مطبوع
 شد مهر و دستخط مالک مطبع بر خامه ثبت گردید

۱۳۱۰ هـ
 مطبع نظامی کانیپور





محبوب ترین کلام بلاغت نظام که نقش الفاظ را بر کسی بدعا نشاند و سر معانی را بر عرش اعلیٰ ساند
 سپاس شهنشاہ بہتاست کہ مضمون عظمت مشون جلوس قدیش بنحو لعل الرحمن علی العرش استوای
 سربلی را دلنشین ست و مشور کرامت ظهور انعام عیش بطغرای وانشاد توئی ملکوتی آیشا سلسلہ در تزیین
 زہی نقش مراد بر کسی نشانندہ کہ ابو البشر را بخت خلافت اتنی جا علیٰ فی الارض خلیفہ جای دادہ
 و خمی سر عزت با فلک رسانندہ کہ افسر کرامت منظر شوق فلانہ لکلمہ مجدود الادم بشرش نہادہ منتظمی کہ اگر
 دست از سلک نظام جواہر کلید بر کشیدی سر شستہ اعراض جزئیہ از ہم پاشیدی تا بیخ ازلی او از دست
 اقران حدود زمانی محوس و مضمون و استوای ابدی او از صمت اعتبار ہمت کمانہ محفوظ و مامون
 و عزیز ترین تقریر فصاحت تحریر کہ نقش نگین سلیمانی و توفیق و توفیق سلطانی تواند بود ثنای محبوب کہ است
 طنطنہ جلالتش کسری در ایوان کسری انداختہ و در پیرسالتش علم آدم و من و ذنہ تحت لوائی از فرش
 زمین تا عرش برین افزاختہ فرمانروای قلو و باختر و خاور و صاحب بیعتش الی الاستود و الالخر تیراب کز
 تشنگان تفتہ جگر و مخاطب آتیا اعلینا کالکثر شر او ازہ توفیق بالینش از شرح آلم نقش کت صدر کتا
 صد نشینان سدرۃ المنتہ رسیدہ و تقارہ عروج ظاہریش از ذکر و در فنا کت و کرک بر فردہ و رفع ملا اعلیٰ



بلند صد گردید که در نگاشتن عرب و عجم حکیم انا سینه دله آوم در حلقه اطاعتش پشت خم صلا الله علیه که در صبح و سلم
 بعد ازین ابجد خوان دبستان هیچ نشناسی بنده اسی محمد عبد العالی رسی تاجا و ز عن تعقد ادر ادر ادر ادر
 الاناسی که کم از کیف و عقد ازین نم نیند نام فرود تازه تر گوش زلفان تاج ویر میر سامم که چون بلعات
 انظار توفیق یزدانی و تجلیات انوار تاید ربانی آفتاب عالمتاب از افق اقبال طلوع شده و ماه شب افزون
 از اوج اجلال ساطع مشعری نقد سعادت ایشار کرد و پروین عقد گوهر نثار عالی بندگان حضور پر نور خورشید
 کلاه سلیمان بارگاه نظام الدوله نظام الملک آصف جاه ظفر الماکس فتح جنگ نوابت محبوب علیخان
 یها و رلا زال مستویا علی عرش نظام الملک بالفتح و التظافر زینت بخش مساوه فرمان فرمائی آبابی
 ملک دکن گشته و ملک بفرغ طلوع بیدار نجم انجمن آوازه کوس تهنیت این جلوس مینت تانوس
 آویزه گوش عرشیان آمد و توای نامی سورد سورد ساه نواز هوش فریشان غلبانان گلشن ترزبانے
 در گلزمین رنگین بیانی تازه گلهاسه تاینچی دمانند و گدستهما بسته بنظر بار یا بان محفل مینو مشاکل نرگد نرگد
 همدین قرب ز من بنده بعید الوطن در حلقه استفیضان سر حلقه ارباب علم و فن سخیل سحر نگاران
 جا و سخن استاد یگان روزگار سر آمد شعرای نامدار یوسف کفان حسن معانی عزیز مصر شیوا بیانی علامه
 فهامه تصنف قیصر نامه ماتن کلام و جزین شرح متن ایش تیز جناب خواجه عزیز الدین متخلص
 بعزیز که درین عهد ترقی ممد بر عهده مدرسی اول درجه فارسی کنگ کنگ کلج لکنه سرفراست و بجز و ایتیار
 این فن در تمام انبای زمن معز و ممتاز حاضر آمده بگارش تارخیش گزارش نمودم و لب صراط تجر یک و
 ترغیبش کشودم که در معنی زلف سخن را بصنعت تازه موشگانی چنان آرایند که دیده تفکر موشگان این
 فن را سرمه آلود حیرت نمایند جناب شان نقش طلسمی تازه انیکخته و طرح قصیده تلخ پنجاه و شش شعر بطرز نو
 ریخته بنام ایزد مهرش از اعجاز روشن سواد ی بیضی نامید که از مهرش تلخ جلوس بر می آید چه گویم
 که چه قدر احوال نگار بهادین نگار و چه مایه شکر کت کار بهادین کار بکار برده و عجب ترا کند در گیر قصیده پانزده
 شعری مشعر تهنیت غسل صحت بندگان حضور فیض مهور آبی بر روی کار آورده بولعج کاری کرده که از مهر
 شعرش چهار تاج کمال ظاهرست گویا هر یک شخص کمال اربع عناصرست همانا کند فهم هر شاعر نثر گفتار انگار

صلح عقد
 یعنی عشوه بی
 عدد مانی که
 آن اول عقود
 است و بیعت
 بوزن سین
 یعنی از زنی
 و بجز در بیان
 عشق است از آنجا
 بر عقود از این
 تا آنکه بقیه شانی
 رسد ۱۱۰



این ایوان رفیع تو اندر رسید و سمنده هم هر شاطر شسوار تا این میدان وسیع نتواند و دید قالیق شناسان
 شکل پسند نیکو دانند که کار این سرکه و شخار روز قنار این چهار صعب گذاردنوار است بسیار دشوار بهر صورت
 بر پیشانی این ارژنگ پیشال اقرار از انکاره و اولاً قانوا بسوره من جمله همین میدان همین چوگان اگر چه
 درین وادی بنا دمی طوی شاهزاده محمد و اراشکوه در سنه هزار و چهل و چهار هجری شاعر بزرگ هر ترک
 طماسپ قلی شکر کمال چک چانه ترکانه بشدیز قلم را بر تکازی همین نموده و در جمله وی آن بطای
 خلعت گران قیمت و منصب دولت گوی عزت از همگان بر بوده لیکن در آن تک نماز سنگ از نشی و فزان
 سکندر یها خورده و آزاره فصاحت بیانی و بلاغت معانی افتاده و به بجائی نبرده چنانچه بعضی بر میزان مراتب
 سلاست بیانی و پایه شناسان مناصب صادره دانی غیر معنی است که آن صنعت موبانی است این وقت در کتب
 و من استطاع علیه فلیخرج الیه که در آن آورد با بچم تبه در منزل فرودست و درین آمد با بچه قدر در ترقی صعود
 تا زرم برین فصاحت و بلاغت که باین همه تکلفات قیود رعایت مزن قافیه و کلیل تعدد اعداد کافیه بر لفظ مضای
 قصیده و ضبط الفاظ پسندیده گرد تکلف گرد کلامش نگزیده بلکه طبع رسایش کمال این فن اجدی رسانید
 که محاسب اندیشه از انحصای حدش بجز گزاید همه مطا ویش منطویست بر لطف و بر افع فصاحت جمله فحاش
 محتویست بظرافت صنایع بلاغت با جمله نگارش این و قصیده بدستگاه طبعش دوست آوزید کمال است
 و کشش این دو کمان بر زور هر دو بازوی نگرش شاهزین عادل که این روی و نیرو و کجا این زو
 بازو باری چون صیت حسن جمال این رنگین مرقع پری چهرگان جا دومی خیال محکامین از تنگ نی با
 جلالان مانی تمثال و لغز پربار باب کمال گردیده و شمه در مجویش شهر شهر رسید سخن شناسان از هر گوشه و کنا
 نقل را طلبگار آمدند و سخن طلب در گفتار که فصل مهنر ضامن است تا نمانند به عود بر آتش نهند مشک
 بسایند به لاجرم این جواهر آید ازینش با یای حسب دانش سلیم الفهم جلیل القدر محمد خلیل الدین همین فرزند
 عزیز موصوف الصدر بنام تاریخی اعجاز تاریخی بسکاب نطق کشیده آمد و این زر کمال عبار سحر جمانی
 بر محک سنگ مطیع مصطفائی سنجیده صیر فیان سخن را فروده باد و جوهریان این فن را ازین فوید دل شاد
 یارب این کلامی مستللی را گوشواره مسامح اهل تمیز گردان و این متاع بیش بهار امانند پوسفت لمانع

گویی نواز تازه نشیدی بر آورد	از سوره	۱۳۱	۱۳۱
از مشرق شکره زریب و صفا و حسن	از سوره	۱۳۱	۱۳۱
هند آسمان عزت و جاه است وزین سبب	از سوره	۱۳۱	۱۳۱
پرگار و مهر بود و بگامش اگر چه لیک	از سوره	۱۳۱	۱۳۱
باری شد آن و ساد و نشین کز فلک ملک	از سوره	۱۳۱	۱۳۱
باشد با وج سند کاشمش فی النهار	از سوره	۱۳۱	۱۳۱
گلام دولت آمد شاید دو گیشوش	از سوره	۱۳۱	۱۳۱



گفته روان	گفته روان و نذا بدلم مژده جلوس	از سزانه
	قربان آن جلوس چو شد دلشین ما	از سزانه
ناهیید بس	ناهیید بس بشوق همین جشن هر زمان	از سزانه
	کسب سماع کرد شب و روز بر سما	از سزانه
طالب نه مهر	طالب نه مهر بوده بایشار او اگر	از سزانه
	مے پرورد بجان گهر و لعل را چسرا	از سزانه
آمد ازین بهار	آمد ازین بهار بجان و بتن سرور	از سزانه
	افرووزان نوید دل و دیده راضیا	از سزانه
عالم ازین آسید	عالم ازین آسید بود و انبساط بخش	از سزانه
	گیتی بان نوید نوی شد نشاط زا	از سزانه
هر کس بنامی	هر کس بنامی و نوش درین عهد بامراد	از سزانه
	ساقی قیخ کش و نئے مطرب کشد نوا	از سزانه
بربط صفت	بربط صفت بجور ز من ناله میکند	از سزانه
	حسد که خورده و دائم از و همچودن قفا	از سزانه

<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>آرے بر انبساط دلیلیست ناطق این <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>کامد زبان ما با وب تنیت سرا <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>زید کنیم لب بیاس نظام باز <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>از بس کزان نظام بود ملک بانوا <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>از ما ثنا باید و از خواجہ دل دہے <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>کز بندہ مدح آید و از دست او سخا <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>اکنون کہ دست او در گنجینہ ہا کشود <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بتناس باطل اینکہ محال آمدہ مثلا <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>وانگہ کہ ز رفتان و گہ پاش آید او <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>قارون بجمع گوہر وزرے شود گدا <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>صفرے نہاند حناتہ او چونکہ گاہ جود <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>خالی بود ازان بر قسم از نقط عطا <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>ہر گل براہ دوحہ لطفش شود نہال <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>
<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>ہر کس بیان قلزم جودش کند شنا <small>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</small></p>



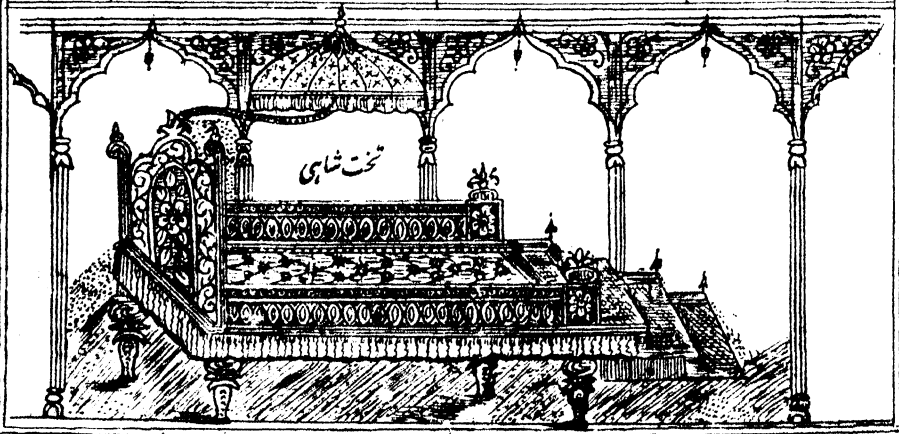
۱۰۰۰۰۰۰۰	شد طبعی دکن بس بارگاہ او	۱۰۰۰۰۰۰۰
	بل ہند نیز بڑو صد شوق التجا	
۱۰۰۰۰۰۰۰	مقصود ہندی آمدہ با خوبے و کرم	۱۰۰۰۰۰۰۰
	مطلوب ہندی آمدہ محبوب خوش لقا	
۱۰۰۰۰۰۰۰	زیبہ زمین کند بسا مخنرا از علو	۱۰۰۰۰۰۰۰
	از بس گرفتہ عالم از ارونق و بہا	
۱۰۰۰۰۰۰۰	بر نام خود چو سگہ زن آید ز روے جاہ	۱۰۰۰۰۰۰۰
	ماہ و خور آید از پے او فترہ و طلا	
۱۰۰۰۰۰۰۰	با عہدوے مکن سخن از عہد کسروے	۱۰۰۰۰۰۰۰
	جانے کہ مصحف ست چہ گویند از او سنا <small>تفسیر ژند ۱۲</small>	
۱۰۰۰۰۰۰۰	در عہدوے رواج چہا شرع را بود	۱۰۰۰۰۰۰۰
	صد شکر دیدہ رونق از او دین مصطفیٰ	
۱۰۰۰۰۰۰۰	ہر شعر کا میاب نگردیدہ ز اسم آن	۱۰۰۰۰۰۰۰
	صلف آفتاب کجا شعرے از کجا <small>نام ستارہ ۱۱</small>	

از نام او چیست عیان کبریا و شان	از نام او چیست عیان کبریا و شان	از نام او چیست عیان کبریا و شان
	کاش رو ابد و ملت محبوب کبریا	
خلق شود سایه ام آسوده دامن	خلق شود سایه ام آسوده دامن	خلق شود سایه ام آسوده دامن
	بر سر بود چو سایه این سایه خدا	
آیا نگهبان بطخت باین ذره هم کنی	آیا نگهبان بطخت باین ذره هم کنی	آیا نگهبان بطخت باین ذره هم کنی
	لے آنکه آفتاب ز مہرت بود سہا	
لے آفتاب اوج بہرت کہ مدعی	لے آفتاب اوج بہرت کہ مدعی	لے آفتاب اوج بہرت کہ مدعی
	چون صبح کاذب آمدہ امروز بے بقا	
دارد امید آنکہ روان درو مد تین	دارد امید آنکہ روان درو مد تین	دارد امید آنکہ روان درو مد تین
	بکشا دگل چو ما بہ نسیم درت قبا	
خوش آنکہ زود آید از ان سوہن نوید	خوش آنکہ زود آید از ان سوہن نوید	خوش آنکہ زود آید از ان سوہن نوید
	زود از و فور صدق در این آستان بیا	
خوش آن زمان بود کہ ہم از عز و ناز و جاہ	خوش آن زمان بود کہ ہم از عز و ناز و جاہ	خوش آن زمان بود کہ ہم از عز و ناز و جاہ
	خوانیم این قصیدہ بگوئی کہ مرجبا	



کونستانتین	امروز کا پرفٹہ در آید میان جوی	کونستانتین
	میرج تو باید م کہ شود چشمہ بہت	کونستانتین
کونستانتین	بہر جا کہ وصف لعل توے آورد عزیز	کونستانتین
	شد ز مذہ گوئے انوری آبخسایے آشنا	کونستانتین
کونستانتین	در نطق آن کلیم تو شاہ جهان وے	کونستانتین
	کیرہ بزر بسخ نسجش گران ہسا	کونستانتین
کونستانتین	وز بہر مہر خانے چون مید ہی باو	کونستانتین
	نازد ہے کہ یا بد از این مہر خوان صفا	کونستانتین
کونستانتین	باشد کلیم وے چو درت طور آدہ	کونستانتین
	ہم کلک و نامہ ہم دید میضا و ہم عصا	کونستانتین
کونستانتین	بیشی درین قصیدہ ز بہزاؤ دور نیست	کونستانتین
	ارزنگب بیتال اگر گوید از صفا	کونستانتین
کونستانتین	بہر مصرعے بسال جلوست گواہ بس	کونستانتین
	بر ہیمنت گواہ بود دولت ہم او گوا	کونستانتین

<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>	<p>اَعْدَادِ بِيْشَالِ چو باوے کنی شریک</p>	<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>
<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>	<p>تَقْوِیْمِ عِیُوْبِے بُو دُو طَرَزِ دِکْشَا</p>	<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>
<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>	<p>بِهْرِیْتِ اِزَانِ جَلُوَسِ ہَا یُوْنِ نِشَانِ ہَرِ</p>	<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>
<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>	<p>فِرْہَنَکِ حَالِ شَاہِی وَ اُوْرَنَکِ پَاوِشَا</p>	<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>
<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>	<p>اَسُوْدِہِی شَدِی زِ سَخْنِ جَانِ کَبَاوِ لِیْکِ</p>	<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>
<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>	<p>اِکْئُوْنِ تَامِ مِے کَنْمِ اِیْنِ قِصْرِ بَرُو دَا</p>	<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>
<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>	<p>تَا دَا نَہِ دَا نَہِ تَا کِ بَیْے اُوْر دِ نُو</p>	<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>
<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>	<p>تَا جِرْعَہِ جِرْعَہِ اَبِ بَجُوْرِ یَزِ دِ اِزِ سَمَا</p>	<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>
<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>	<p>اِجَابِ تُو دَا مِ زِ جَا مِ مَرَا دِ مِ سْتِ</p>	<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>
<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>	<p>اَعْدَاے تُو بَکَا مِ زِ سَرِ چِشْمَہِ فَنَا</p>	<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

علاء و منقوله
از دهر ص ۴۴
علاء و منقوله
از دهر ص ۴۴



چهارم از حروف غیر منقوله
مصرع
ثانی و سوم از حروف منقوله هر دو مصرع و
تاریخ پنجشنبه آید یکے از مصرع اول و دوم از مصرع
سوم که از هر شعر چهار

جید آباد
خلد اسد
سلطنته
الکلیوم
القنادم

علاء و منقوله
از دهر ص ۴۴

اعدا و غیر منقوله
هر دو مصرع

طرب باید بکن شکر و سپاسِ دَاوِ مِثانِ	بکلمه	۱۳۰۳
خود از احکام حق آمد بوسه که سر آب آن آب	بکلمه	۱۳۰۳
زلطف وی با پیراهیم که گلزارش دیران		

سازگارم	بامرشد بگو آصف زربخ جان نجات او دید	سازگارم
سازگارم	بجهد آمد بنا که رسته نوح از ورطه طوفان	سازگارم
سازگارم	ببے باکی ببے گویا نگه کردست سوسه	سازگارم
سازگارم	بگلشن دیده بچهره از این هر دم بود حیران	سازگارم
سازگارم	چمن گروزگار این گل بر این گل آید آن بلبل	سازگارم
سازگارم	زمین باشد فلک ماه او جهان تن آمد آن سرجان	سازگارم
سازگارم	هم او شاہست داد آموز و ہم ماہے سما آرا	سازگارم
سازگارم	هم او مہریست دل افروز و ہم او سایہ یزدان	سازگارم
سازگارم	بجهد آمد از این موسم کہ آمد جشنِ صحت ہم	سازگارم
سازگارم	دکن را نوشده دیگر میا از طرب سامان	سازگارم
سازگارم	شده صحت با و حاصل تو گوئی جلوه آن دارد	سازگارم
سازگارم	برآمد از حساب ایڈر جهان آرا سہ تابان	سازگارم
سازگارم	جہانے با و داد او را سراسر بین بالطافش	سازگارم
سازگارم	بود ہر یک زربخ این من شده از جو داد شادان	سازگارم

۱۳۱۰	علو آستانش ہم سپہ آمد بجاہ و داد	۱۳۱۰
۱۳۱۰	بطوف درگش ہر دم دو داین گنبد گردان	۱۳۱۰
۱۳۱۰	چہ گردون چہ زحل اینہم بفرمائش مدام آنہم	۱۳۱۰
۱۳۱۰	بحکم او بود گوئی کیے خادم دگر در بان	۱۳۱۰
۱۳۱۰	ہم او مر جو در آصف عزیزش مابوح و آصف	۱۳۱۰
۱۳۱۰	عزیز از ہست قانی و آصف آمدہ قان	۱۳۱۰
۱۳۱۰	بہومی آن و برقد و بران گیسو بروش ہم	۱۳۱۰
۱۳۱۰	سمن آباد سرو آزادہ سنبل شاد و گل شادان	۱۳۱۰
۱۳۱۰	بدہر الحق نماید راسے داوڑ عقده ہا راحل	۱۳۱۰
۱۳۱۰	مددوے از خدا یا بد کہ مشکھا کند آسان	۱۳۱۰
۱۳۱۰	بجبوب خدا ہم نام وے ہم بہر روی وے	۱۳۱۰
۱۳۱۰	مبارک صحت این باو از بہر آصف گیہان	۱۳۱۰

اشتہار کے این کتاب اعجاز نصاب الطبع نکند کہ بموجب قانون ایکٹ ۱۹۰۸ء تصنیف و تصنیف و تصنیف در مطبع مصطفائی محفوظ است البتہ ہر کہ خواہد (۱۰) قیمت فرستادہ طلب نماید اشتہار آسی محمد علی مراد سی صحیح مطبع نفاست
قیمت مطبع مصطفائی واقع محلہ محمد نگر زیر اکبر سے دروازہ لکھنؤ

